

## (چگونه فولاد آبدیده میشود)

امروز خواستم کنم دیداری از تو  
چون میداد نوید امید ،  
(خواست) تو  
برای من  
آری  
خواستم کنم دیداری از تو  
شتافتم بسوی تو  
در بسته بود  
و من که آزاد مرغ این چمنم  
سوی دریچه دیگر  
شتافتم  
بسوی تو  
که از امید به آینده گفته بودی  
و از فردای روشن  
سخن  
دروازه ها بروی من گشوده میشود  
و من اکنون  
در چمنزاران سبز  
با دو دختر نو بهار  
در گردش  
شاخه) یاسمین (بدستم  
رنگ زیبای سبز  
میکند خیره چشمانم  
و نور  
و فضای آزادی  
و آهنگ چهچه پرندگان  
و قهقهه مینا  
آه  
آزادی چه زیباست  
میدوزم چشم  
به فضایی  
که است صاف  
روشن  
شفاف  
چو قلب آزاده گان  
میایم آرامش  
و سکون را  
\*\*\*

آری  
خواستم امروز  
کنم دیداری از تو  
و شتافتم سویت  
تو که گفتارت برایم نویدی بود  
از امید  
و چراغی  
بسوی روشنایی ها  
زمزمه کنان میامدم  
بروی پلوانهای کرد های پیاز  
و شاخه های تازه سرزده ی گندم  
بانگ گاوی برایم لبیک گفت  
و بزک زیبایی به به کنان  
خوش آمدید  
گوسفندانی سبزه های تازه را خورده  
به مهمانی عطوفت  
مهمان کردن مرا  
مرد روستایی بیلچه بدست  
زیبا دخترکی را صدا زد؛  
گل شیرین. .  
اوی گل شیرینه . . .  
بسویم دیده سلامی داد  
\*\*\*

امروز خواستم کنم دیداری از تو  
و در دشت های اندوه خود  
بپاشم لحظه های سکوت  
و از جویبار عطوفت طبیعت  
بپاشم آبهای فراموشی را  
بروی خاطرات حزینم  
و بشورم دفتر اشکها را  
با هوای تازه ی  
لیک افسوس  
چشمم  
این چشم بیدارم  
این چشم اشکبارم  
افتاد بسوی کوره های خشت پزی (آجرپزی)  
دیدم پسرانی کوچک را  
که در تلاش معاش  
میزدند در قالبهای بیرنگ زندگی خود خشت (آجر)  
فرا گرفت وجودم را اندوهی بس عظیم  
در بتی های خشت\* (بتی خشت = کوره آجرپزی)  
کوچک پسران ما

آینده های ما  
بتی های خشت مالی  
که با دود خشم  
و ذغال فقر سیاه بود  
با خود گفتم

این آینده ها چه تیره اند و خاک آلود  
آینده ها چه خاموش اند  
و خسته

و دلسرد

طفلكان من

طفلكان من

طفلكان من

آینده های سرزمینم

و نگاهم بسوی تو افتاد (سخی)

ای دهقان بی زمین

و باغ بی گل و درخت

و توتی کوچک زمینت

ترا دیدم که شانه به شانه ی خانمت

میکاری پیاز های فردا را

و در دلها امید به آینده

و باز بیاد آن سخنان تو افتادم

و عشق ساده تو به میهن

آری دستهای تو بزم امید میکارد

در دل زمین بایر ای دهقان

و من سر شار از بوی نوبهار

دیدم بسوی آن جوانه های نارسیده گندم

که ریشه در عمق زمین دارند

و من دیدم بسوی کوره های خشت

و خشت مالان کوچک

دیدم که در آن داش های خشت پزی

چگونه فولاد ها آبدیده میشوند

و دود سرمایه به هوا میرود!

سوماکاوینی

۲۰۰۰/۰۲/۲۰

کمپ پشاور

سخی مرد روستایی از سرزمین من بود که در قطعه کوچکی زمین در دیار بیگانه و در کمپی پناه  
گزینان افغان در پشاور سبزی های معطر میکاشت دهاتی مرد راستگو و زحمتکش از دیار من